



معلم باید معلم ببیند

مصاحبه با آقای هادی صادق، دبیر ریاضی
و بازنشسته آموزش و پرورش

روز جمعه، اول شهریور ۱۳۹۸، ساعت یازده صبح، برای دیدن یکی از معلمان قدیمی تهران، به خیابان خواجه‌عبدالله رفتیم؛ آقای هادی صادق، دبیر سابق ریاضی و فرهنگی بازنشسته، که در سایه لطف الهی و با انتخاب سبک زندگی مؤمنانه و سالم، با بیش از صد سال سن هنوز جوان است و هنوز از بسیاری از ما سرحال‌تر و سرزنده‌تر زندگی می‌کند. ممکن است کار کردن در روز تعطیل خسته‌کننده به نظر برسد، اما گاهی وقت‌ها زمان می‌گذرد، بدون اینکه خسته شده باشی! بعد می‌بینی نه تنها خسته نیستی، بلکه برای روزها و ماه‌ها و چه بسا سال‌های آینده انرژی داری. نشستن پای صحبت معلمان قدیمی از آن رزق‌هاست که باید قدرش را دانست!

عالی و سپس کارشناسی ارشد را در رشته روان‌شناسی بالینی از دانشگاه تهران دریافت کرد. بعد از بازنشستگی دوره دکترای روان‌شناسی با تخصص سایکوسوماتیک (روان‌تنی) را در آمریکا گذراند و در درمان کودکان بزهکار تخصص یافت. علاوه بر آن، کارشناسی ارشد معماری را هم از دانشکده معماری دانشگاه تهران در سال ۱۳۹۳ دریافت کرد.

از سال ۱۳۳۶ در کنار خدمت در آموزش و پرورش شمیران، تدریس درس ریاضی در مدرسه علوی را آغاز کرد. ماجرای شروع همکاری او با مدرسه علوی هم شنیدنی است. هنوز هم مدرسه‌های زیادی از او دعوت می‌کنند برای معلمان و والدین صحبت کند و از تجربه‌هایش بگوید.

چند سال، به مدیریت مدرسه ونک منصوب شد. این مدرسه مکانی مخروبه بود، اما با پیگیری آقای هادی صادق بودجه‌ای برای بازسازی آن اختصاص یافت و خودش ساختمان بزرگی برای این مدرسه در دو بخش دخترانه و پسرانه در نزدیکی دانشگاه الزهرا ساخت. ریاست دانش‌سرای تربیت‌معلم از دیگر خدمات او در آموزش و پرورش است. در نهایت، بعد از چهل سال خدمت، در سال ۱۳۵۷ با سمت ریاست فرهنگ شمیران، از آموزش و پرورش بازنشسته شد.

در حین خدمت، تحصیل در دانشگاه را رها نکرد. اولین کارشناسی را در رشته ریاضی در دانشکده علوم دانشگاه تهران، دومین کارشناسی را در رشته تعلیم و تربیت در دانش‌سرای

سیدحسن هادی‌صادق، دوم مهرماه ۱۲۹۷ در شهر قم متولد شد. اصلیت او رامسری است، اما خانواده‌اش به خاطر شغل پدر که دبیر آموزش و پرورش بود، پیش از تولد او، به قم مهاجرت کرده بودند. در جنگ جهانی دوم، پدرش با روس‌ها جنگید و اسیر شد. در مدت اسارت پدر، در شمال کشور زندگی کردند و بعد از آزادی‌اش به تهران منتقل شدند. او بزرگ‌ترین پسر خانواده در میان سه خواهر و شش برادرش بود. بنابراین، بعد از پایه نهم، تصمیم گرفت وارد دانش‌سرا شود تا زودتر شاغل شود. پس از اتمام تحصیل در دانش‌سرا، در سال ۱۳۱۷ خدمت در آموزش و پرورش را در مدرسه سعد دربند آغاز کرد. سپس در مدرسه محیط در خیابان دربند تدریس کرد. پس از



بازی می‌کنند، بدون هدف به اهداف ما می‌رسند.

← **باقری: می‌توانید مثال بزنید؟**
مثلاً ضرب ذهنی. بچه‌ها روش‌های متفاوتی پیدا می‌کردند که دو عدد را به شکل ذهنی ضرب کنند. یک مثال دیگر. شما چقدر دربارهٔ عدد هفت می‌توانید حرف بزنید؟ هفت را می‌توانید بگویید دو به علاوه پنج، یا سه به علاوه چهار، یا سه به علاوه سه به علاوه یک، یا هشت منهای یک...! تا بی‌نهایت می‌توانید راجع به آن حرف بزنید. بچه‌ها در این بازی کلی چیز یاد می‌گیرند. هنوز هم بعد از سال‌ها وقتی دانش‌آموزان قدیمی‌ام را می‌بینم، این بازی‌ها یادشان است. یک‌بار رفته بودم آلمان دخترم را ببینم، در آنجا دکتر ظریف آمد دیدن من. گفت: «یکی دیگر از آن ضرب‌ها بگو!» گفتم: «۷۵ ضرب در ۴۷۵» پرسید: «چطوری؟» گفتم: «سه هفت بالای یکی اضافه کنی می‌شود هشت. هفت هشت تا، پنجاه‌وشش تا و پنج پنج تا بیست‌وپنج تا، می‌شود: ۵۶۲۵!»

← **ملک‌عباسی: شما در مدرسهٔ علوی به ما بازیگری هم یاد می‌دادید.**

رفت. فردای آن روز آدرس مرا پیدا کرده بود و آمد خانهٔ من. از من پرسید: «خانهٔ شما توالی دارد؟» گفتم: «بله...!» گفت: «من هر روز می‌آیم توالی خانهٔ شما را می‌شویم و شما بیایید مدرسهٔ علوی درس بدهید.» من دیگر نتوانستم حرفی بزنم. از همان موقع، تا سال‌ها بعد از بازنشستگی، رفتم در مدرسهٔ علوی ریاضی درس دادم. هنوز هم برای آموزش معلمان و والدین به آنجا می‌روم.

← **ملک‌عباسی: چطور درس می‌دادید که کلاس‌های ریاضی شما آن قدر جذاب بود؟**

ریاضی ساده‌ترین درس‌هاست، چون همه چیز در خودش است. الفبای آن و کلماتش و قوانینش از خودش است. اگر کسی آن را مثل یک زبان یاد بگیرد، ساده است. اما ما معلمان، ریاضی را سه جور درس می‌دهیم: یا بیگاری می‌دهیم به بچه‌ها و می‌گوییم این‌ها را بنویس، یا کاری می‌دهیم که هدفی دارد اما بچه‌ها از هدف ما سردر نمی‌آورند و با آن ارتباط برقرار نمی‌کنند، یا با بچه‌ها بازی می‌کنیم. من ریاضی را به شکل بازی درمی‌آوردم و همهٔ این‌ها را به شکل داستان به آن‌ها می‌گفتم. بچه‌ها وقتی

← **ملک‌عباسی: «من افتخار می‌کنم که یکی از شاگردان شما در مدرسهٔ علوی بودم. حتماً افراد مشهور زیادی شاگرد شما بوده‌اند.»**

بله شاگردان زیادی داشته‌ام. مخصوصاً در مدرسهٔ علوی، فرزندان افراد مشهوری درس می‌خواندند. سه نفر از پسران مقام معظم رهبری که آن موقع رئیس‌جمهور بودند، شاگرد من بودند. شش نفر از وزرای جمهوری اسلامی مثل دکتر کمال خرازی و دکتر ظریف شاگردان من بوده‌اند.

← **باقری: من ماجرای شروع همکاری شما با مدرسهٔ علوی را در سرگذشت علامه کرباسچیان خوانده بودم. دوست دارم از زبان شما هم بشنوم. لطفاً برایمان تعریف کنید.**

مدرسهٔ ونک را به من سپرده بودند تا بسازم. یک روز داشتم در مدرسه را رنگ می‌زدم. خیلی هم شیک لباس می‌پوشیدم و آن روز هم پاپیون زده بودم. روحانی ریزنقشی از آنجا رد می‌شد. آمد و پرسید شما چکاره هستید؟ گفتم مدیر این مدرسه‌ام. بعداً فهمیدم ایشان علامه کرباسچیان است. آن موقع دیگر چیزی نگفت و

بله، من به هنر علاقه دارم. شعر می‌گویم و نقاشی می‌کشم: تابلوهای نقاشی‌ام را برادرم که در آمریکا جراح است، برایم می‌فروشد؛ هر تابلو حدود ۳۰۰۰۰ دلار فروش می‌رود. تابلوی معرق روی دیوار خانه را خودم کار کرده‌ام. هم نقاشی‌اش را کشیده‌ام و هم معرقش را کار کرده‌ام. در مدرسه هم با بچه‌ها نمایش کار می‌کردم. با این روش‌ها بچه‌ها را به تفکر وادار می‌کردم. بچه‌ها بسیاری از مسائل ضروری را به‌طور غیرمستقیم در همین کارها یاد می‌گیرند.

← باقری: چطور شد که در سن ۸۰ سالگی رفتید معماری خواندید؟

سال ۷۸ به دانشگاه تهران رفته بودم. در آنجا یکی از شاگردان سابقم را دیدم که در آن زمان رئیس دانشکده معماری بود. به او گفتم شما به من بدهکارید. پرسید چطور؟ گفتم در سال ۱۳۲۹ در این دانشکده پذیرفته شده بودم، اما اجازه ندادند درس بخوانم. بررسی کرد و دید درست است. گفت حالا حاضرید بخوانید؟ گفتم بله و از آن موقع تا سال ۱۳۹۳ معماری را خواندم و تمام کردم.

← باقری: خانواده‌تان با فعالیت‌های متنوع شما مشکلی ندارند؟ لطفاً کمی هم از خانواده‌تان بگویید.

من در ۱۷ سالگی ازدواج کردم. همسرم هم شش ماه از من کوچک‌تر بود. هم‌چنان با هم زندگی می‌کنیم. از من هم جوان‌تر است. چهار فرزند داشتیم. یکی در ده‌ماهگی بیمار شد و از دنیا رفت. یکی هم در سال ۱۳۶۰ در بیست‌سالگی در حادثه‌ای فوت شد. الآن یک دختر و یک پسر دارم. دخترم سارا در آلمان زندگی می‌کند و دکترای گفتاردرمانی دارد. پسر سالار دکترای متالورژی خوانده است و در ایران مشغول به کار است. با همسر و فرزندان و نوه‌هایم رابطه خوبی دارم.

← باقری: توصیه شما به ما معلمان جوان چیست؟

تا می‌توانید دل به دست آورید تا صاحب‌دل شوید. به قول سعدی: صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را همین. شاگردان من بسیار من را دوست داشتند و من هم آن‌ها را دوست داشتم. زندگی همین است. در حال زندگی کنید. در حال زیستن خیلی هنر می‌خواهد. اغلب افراد یا حسرت گذشته را می‌خورند یا نگران آینده‌اند.

← باقری: چگونه می‌توانیم در حال زندگی کنیم؟

برای این کار باید هفت نکته را رعایت کنید: اول، خودتان را دوست بدارید؛ دوم، آرزوهای خودتان را اولویت‌بندی کنید تا به ترتیب عمل کنید؛ سوم، هدف داشته باشید. یعنی بگویید که چه می‌خواهید؟ چقدر می‌خواهید؟ چطور می‌خواهید؟ کجا می‌خواهید؟ چه وقت می‌خواهید؟ با چه کسی می‌خواهید؟ این باعث می‌شود هدف‌تان برای خودتان روشن شود؛ چهارم، همیشه ارزش‌های خود را بدانید. یعنی اول ارزش‌هایتان را بدانید و بعد طبقه‌بندی کنید و بعد معنا کنید و با شناخت ارزش‌هایتان خودتان را بشناسید؛ پنجم، ببینید چه چیزهایی تعادل شما را به هم می‌زنند. برخی غریزی هستند و برخی اکتسابی‌اند. شما برای متعادل شدن حرکت می‌کنید و حرکت هم برکت می‌آورد؛ ششم، چگونه دوست می‌یابید؟ دنبال کسی بگردید که شما را کامل کند، نه اینکه کسی باشد که شبیه شما باشد؛ هفتم و در آخر: چگونه ارتباط برقرار می‌کنید؟ من باید از حواس خودم به‌خوبی استفاده کنم

و اول از همه با خودم ارتباط درستی برقرار کنم. همچنین باید با ابزار و وسایل خودم درست ارتباط برقرار کنم، یعنی وسایلم در خدمت من باشند نه من در خدمت وسایلم. ارتباط درست با گیاهان را بیاموزم و ارتباط درست با حیوانات را هم یاد بگیرم. بعد یاد می‌گیرم با انسان‌ها درست ارتباط برقرار کنم. در نهایت، بدانم خدا یکی است و از من یکی آفریده است. خودم را با هیچ‌کس مقایسه نکنم. بدانم او از خودش در من دمیده و من را مانند خودش یگانه آفریده است.

← ملک‌عباسی: معلم را چگونه تعریف می‌کنید؟

معلم کسی است که می‌گوید، کودکم، نیامدم به تو چیزی یاد بدهم، آمده‌ام از تو یاد بگیرم که تو چگونه یاد می‌گیری. آنگاه با شانه‌های خود پلی می‌سازم تا به راحتی از آن بگذری. بعد از تو هم این پل را خراب می‌کنم تا من و تو بتوانیم پلی بسازیم که دیگران از آن عبور کنند.

معلم نباید خودش را بیپوده فرسوده کند. معلمی که خودش را مصرف می‌کند، معلم خوبی نیست. مادری هم که خودش را مصرف می‌کند، مادر خوبی نیست. معلم باید شاگردان را مصرف کند و از آن‌ها یاد بگیرد. مادر باید هر روز از فرزندش بیاموزد. اگر دقت کنیم، می‌بینیم بچه‌ها خیلی چیزها به ما یاد می‌دهند. به برخی معلمان اگر بگویید بروند سر کلاسی درس بدهند که قبلاً درس داده‌اند، می‌گویند نمی‌روم و خسته شده‌ام. چون فکر می‌کنند دفعه دوم این‌ها همان‌ها هستند، در صورتی که این بچه‌ها تغییر کرده‌اند و باز هم می‌توان از آن‌ها آموخت.

و نکته آخر اینکه از همدیگر یاد بگیریم. معلم تا معلم نبیند، معلم نشود. معلمان خوب را پیدا کنیم و از آن‌ها یاد بگیریم؛ همان‌طور که یک کلمه علامه، من و زندگی‌ام را تغییر داد.